

پرده‌های وسواسی اتاق پیرمرد

تصویرگر: ثریا مختاری

«سین. قاف»، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی» سنجاق قفلی کوچولو، دستیار اوست. سین. قاف، دایی طلایی است.

نور خورشید به طرف گردن پیرمرد حرکت می‌کرد. سین. قاف به خودش زد گفت: «راستی چه کسی زنگ زد بیایم این جا؟» همان لحظه صدای جیغ و داد طلایی از گردالی پایین بدنش بالا زد.

جیسیییغ
واییییغ...

پیرمرد، تپلی بود. یک ساعت بود که تازه به خواب رفته بود. هر نفسی که می‌کشید تخت خواب بالا می‌رفت، پایین می‌آمد. نور از پنجره افتاده بود روی شکم قلمبه‌اش.

خخخخ... پوو

میل پرده داشت تکان تکان می‌خورد و طلایی و سین. قاف ترسیده بودند. سین. قاف داد کشید:

یاهاهای
وااهاهای... زلزله‌هههه...

سین. قاف و طلایی روی میل پرده‌ی اتاق نشسته بودند. پیچ‌پیچی حرف می‌زدند تا پیرمرد بیدار نشود.

دایی خان، از این جا پرتاب
نشویم روی شکم آقا بزرگ.

زلزله بند آمد و میل پرده صدایش را نازک کرد و با خنده گفت: «اِهِن. ای روان‌شناس نازک نارنجی.» طلایی قفلش را سفت کرد و کلاهش را محکم کشید روی کلاهش و گفت: «تو سقف بالای سرت بلرزد نمی‌ترسی؟»

آهان خوسم آمد. توبه این
ریزه‌میزگی بیفتی روی شکم از
خواب می‌پرد؟

آخ مدلم قشنگم.

وای مدلم خوشگلم.

سین. قاف گفت: «آهان خوشم آمد. پس تو بودی تماس گرفتی میل پرده ی زلزله؟»
میل پرده گفت: «اِهن، خواستم یک تکانی بخورم سر حال شوید. فکر نمی کردم بترسید.»
طلایی کلاهش را صاف کرد و گفت: «نگفتی با جیغ و داد ما این پیرمرد بیچاره از خواب می پرد؟»
سین. قاف گفت: «اصل مطلب را بگو کارمان را بکنیم و برویم.»

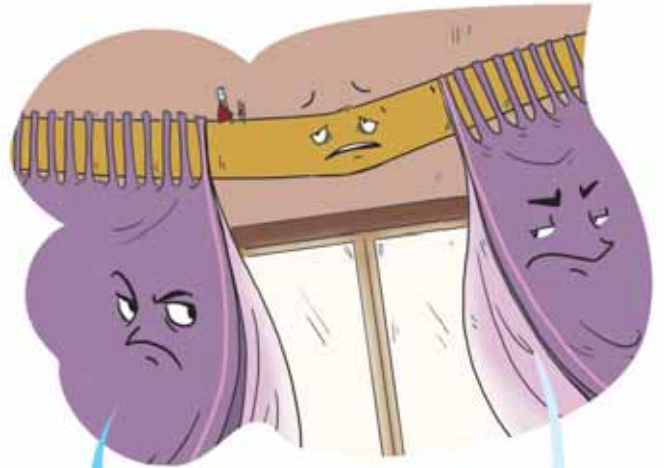
میل پرده صدای کُلفتش را نازک تر کرد و گفت: «دو تا پرده از من آویزانند. اِهن، همین زیر خودتان.»
سین. قاف شنش را انداخت پشتش و گفت: «آهان خوشم آمد. لابد پرده ها نمی خواهند به هم بچسبند.»

سین. قاف گفت: «به این کار شما می گویند وسواس، پرده ها.»

طلایی گفت: «همیشه که نمی شود خوشگل و مرتب و ایشان فیشان باشیم.»

سین. قاف گفت: «مثل باغبانی که پاهایش خاکی می شوند، پس درخت ها را ول کند؟»

طلایی گفت: «مثل مکانیکی که دست هایش روغنی می شوند، پس ماشین ها را ول کند؟»



من هم به مدلم دست نمی زنم، وییییس!

من هم به مدلم دست نمی زنم، اییییس!



پرده ی راستی به پرده ی چپی گفت: «چه دلم برایت تنگ شده بود وسواسی من.»

پرده ی چپی هم گفت: «من هم دلم برایت تنگ شده بود ایشان فیشانی من.»

سین. قاف و طلایی که خیالشان راحت شد، باز شدند و بسته شدند و از پرده ها جدا شدند و خداحافظی کردند.

پیرمرد تپلی هم چرخید به طرف پنجره و شکم قلمبه اش افتاد روی تخت خواب. تخت خواب دوباره با خروپف پیرمرد بالا رفت و پایین آمد. بالا رفت و پایین آمد. بالا رفت و...

میل پرده با غصه گفت: «این پیرمرد مریض است. اِهن، دوا خورده خوابیده. اگر نور بخورد به صورت پیرمرد، بیچاره بیدار می شود. هر چه می گویم به هم وصل شوید گوش نمی کنند.»

همان لحظه سین. قاف موشکی روی پرده ی راست رفت. طلایی هم تیزکی روی پرده ی چپ. میل پرده هم از وسط خم شد. پرده ها به هم نزدیک شدند. سین. قاف باز شد و بسته شد. طلایی هم باز شد و بسته شد. پرده ها به هم چسبیدند.